

یکی از نسخ نفیسه شاهنامه

بقلم آقای میرزا عباسخان اقبال

یکی از نسخ بسیار نفیس شاهنامه از حیث قدمت زمان و ارزش تاریخی باک که از جهت نقاست خط و نقاشی و جهات تاریخی دیگر نسخه گرانبهائی است که تا این اواخر در تصرف حضرت اشرف آقای فتح الله خان سپهدار اعظم بوده. این نسخه بخط مرحوم میرزا محمد داوری شاعر و استاد خوش نویس فرزند مرحوم میرزا کوچک و دال شیرازی است. داوری (۱۲۳۸ - ۱۲۸۳) که مثل فرزندان دیگر مرحوم وصال مردی هنرمند و شاعر و خوش خط بوده این نسخه از شاهنامه را در مدت پنج سال با کمال زبر دستی و هنر مندی نوشته و چون در نقاشی نیز مهارت داشته پس از انجام نسخه چند مجلس نقاشی نیز از قلم خود بر آن الحاق کرده است سپس در آخر آن گنجینه آراسته منظومه ای ببحر مقارب در ستایش فردوسی و ذکر سلاطین عجم و شرح زحمات خود و مدح محمد قلیخان ایلخانی ایل قشقائی که بسال ۱۲۶۶ فوت کرده و داوری این نسخه را برای او نوشته بر آن ضمیمه نموده و پس از انجام چنان نسخه گرانبهائی را بایلخانی مزبور تقدیم داشته است.

بعد از فوت ایلخانی زمانی که یحیی خان معتمد المالك (که بعدها بلقب مشیر الدوله ملقب شد) در شیراز بود آن نسخه را خرید و مرحوم میرزا احمد وقار (۱۲۳۲ - ۱۲۹۸) پسر دیگر مرحوم وصال و مؤلف کتاب انجمن دانش که او نیز از گویندگان شیرین سخن و از افراد هنرمند و خوش خط و بالاستعداد خاندان وصال بوده در موضوع این انتقال قطعه ای بهمان وزن سروده و این قطعه را مرحوم میرزا عبدالوهاب یزدانی (۱۲۵۲ - ۱۳۲۸) که او نیز بخوبی خط و خوشنویسی مستعایق معروف است بخط خوش بر آن کتاب افزوده است.

این نسخه که جامع محسنات مذکور است پس از وفات یحیی خان مشیر الدوله در وجه طلب با چند صندوق کتب نفیسه دیگر یکی از گماشته گان او داده می شود و آقای فتح الله خان سپهدار اعظم یکی از آن صندوقها را که شامل این نسخه از شاهنامه نیز بوده است بوجه نازلی میخرند.

چون منظومه مرحوم داوری خالی از لطف نیست و در ستایش فردوسی

و شرح فراهم شدن این نسخه نفیسه است ما عیناً آنرا در اینجا نقل میکنیم :

درود جهاندار با فر و داد
هنرمند دانای بسیار دان
سخن سنج فردوسی استادطوس
بر آرند نام ایران بهماه
گزارند آسمانی سخن
که او فر شاهان فروزنده کرد
سخن را یکی بر ترین پایه داد
فرائز از آن خود نرفته است کس
بدین نامه چون دست بردم فراز
بسر بر بسی گشت گردان سپهر
بروز جوانی مرا کرد پیر
بماندم ز هر کار و هر پیشه ای
نبشتم بسی سال آموختم
فشاندم در این نامه پرمایه گنج
یکایک نمودم همه کار کرد
سیاسم ز یزدان نیکی دهش
که این نامه نغز دلخواسته
بسر بر مهم گشت دو باز سی
درون یکی چار کنجی سبج
همه دوستانم بمحرا و باغ
نه از باغ و از بوستان بهره ام
نه آوای بابل نه بانگ تدرو
باردی و مرداد و آبان و دی
کمان کرده از پشت و ازخامه تیر
بیازو درون زور صد زنده پیل
بمردانگی تنگ بستم میان
قام بیضه بگذاشت در مشتم من
درون یکی چشمه از مشک وقیر
حصاری شده کردم از تیغ و تیز
چو دشت مغان کردم مار حیز
من از آمله افسونی آموخته
زنی گشته بیرامنم شوشتر
چو شیران نشسته در آن بوستان

بر او کاین همه داستان کرد یاد
حکیم جهان دیده کار دان
که چرخ برین خانک اوداد بوس
فروزنده فر شاهان بگناه
نو آرند روزگار کهن
بنام این همه مردگان زنده کرد
کز آن سوی آن پای نتوان نهاد
و گرفته فرخ سرش است و بس
بمن بر در گنجه گشت باز
سته گشتم از گردش ماه و مهر
کمائی شد از رنج بالای تیر
جز انجام آنم نه اندیشه ای
یکی کنج پر گوهر اندوختم
همان تاجه پیش آیدم دسترنج
به بینیم تا کیست مرد نبرد
که بر سر چنین بر نوشت از بوش
شد از داوری بکسر آراسته
بسر بردم این نامه پارسی
ز سر ما ستوه و زگرما برنج
من ایدر فرومانده با درد و داغ
نه از خانه بیرون شدن زهره ام
نه دیندار کلبن نه بالای سرو
همه کار من با یکی خشک نی
چو تیر افکنان بر نشسته دلیر
روان از سر انگشته رود نیل
تم همچو زه گشت و بستم کمان
سر خامه فرسود انگشت من
فروشد چو ماهی که در آبگیر
نویسنده را بسته راه گریز
زبانها دو شاخ و دهان شهد ریز
بمشک سیه شان دهان دوخته
سر از شوشتر رود پر جوش تو
شده مغزم از جوش چون بوستان

کهر کز پدر مرده‌ری داشتم
 در این نامه یکسر فشاندم زدست
 زهر سو شد انبوه خواهشگران
 همه در شکفتی فرو ماندند
 چو کلک نی از دست بگذاشتم
 شکفتی بسی بردم آنجا بکار
 فزون دانه این رنج را پایرنج
 کتابی شد آراسته چون عروس
 دو رویه سپاه از در کار زار
 سر واها گرزده گاو سار
 خم میم ها تاب داده کمند
 الفبا کشیده سر از هر کران
 سر شین چو چنگال جنگی بلنگ
 دم میمها تا زمین ریخته
 بسی رزم دیدم ز شاهنشهان
 نبرد دلبران جنگ آزمای
 ز گاه کیومرث تا یزدگرد
 ز جمشید و طهمورت دیو بند
 ز شاه آفریدون و پروردگان
 ز سام نریمان و دستان کو
 پرستم بدو سال بودم بجنگ
 قلم نیست کشت و مزگان برآب
 بر آسودم از شاهی کیقباد
 زمرک سیاوش دلم خسته شد
 بدیدم سر تاج لهراسی
 چو چندی برآمد بر این روزگار
 جوان از میان رفت و گردون پیر
 چو بگذاشت بهمن جهان رابجای
 همای از جهان رخت شاهی برد
 لوای سکندر شد افراخته
 جهان تازه شد از دم اردشیر
 سپردیم تخت سه بهرام کو
 دوم اورمزد آمد و تخت یافت
 بتابید تاج سوم اردشیر
 یکی کشت دیگر از این گفت کرد
 شد افراخته چتر بهرام گور

بسی سال در خامه انباشتم
 بداند هر آنکو شناسنده است
 تنک مایه بودند و گوهر کران
 بمن بر همی آفرین خواندند
 همان کلک موئینه برداشتم
 چو از خامه برنامه بستم نگار
 ولی رنج چندین نیرزد بکنج
 در او زنگیان جیره بر ملک روس
 کمانگیر و ناچرخ زن و تیغ دار
 دم دالها خنجر آبدار
 سر کافها چون درفش بلند
 شده صفحه چون دشت نیزه‌وران
 له ناخن بر آورده از بهر جنگ
 کره بر زده سرش آویخته
 همان دار و گیر کهان و مهان
 همان داد شاهان باهوش ورای
 همه داستانها نمودیم کرد
 ز ضحاک تازی یل زور مند
 نبیره منوچهر شاه جهان
 ز نوذر همان باز تا گاه زو
 سته گشتم از رزم جنگی بلنگ
 بکین جفا پیشه افراسیاب
 ز کاوس کی شد سرم پر ز باد
 بکیخسرو این سوک پیوسته شد
 همان فر و اورند کشتاسبی
 جهان پر شد از سوک اسفندیار
 بگردید بر کلمه اردشیر
 زمین رفت در زیر پای همای
 بداداب و دارا جهان را سپرد
 ز شاهان جهان گشت پرداخته
 ز شاپور و از اورمزد دلیر
 همان تا بنرسی جهان گشت نو
 ز شاپور دیگر جهان بخت یافت
 ز بهرام شد کادها همچو تیر
 بگرد سرا پرده یزدگرد
 جهان پر شد از مردی و فروزور

زهرمزد تخت شهی نام یافت
 درفتی بلاش اندر آمد بماه
 زمانه بنوشیروان داد دست
 بهرمزد رو کرد بخت جوان
 ز پرویز گیتی جوانی گرفت
 همان اردشیر ایدر آمد بتخت
 که شد روزگار شهی باکرا
 جهان شد زبوران آزرمدخت
 فرخ زاد را شد زهی نام نیک
 فروشت با نامه یزد کرد
 یکایک فرو خوان وبرگیر پند
 زمه زور بر گو و ماهی کنی
 کشتی پرده بر آسمان بنفش
 بماند جهان با جهان کدخدای
 سر انجام خاکست آرامگاه
 همه هیچ بودیم و باشیم هیچ
 اگر پیر زالسنت اگر زال کرد
 نه رستم بیابی نه افراسیاب
 بر آن دخمه جز تاب خورشید نیست
 یکی کار زشت و یکی نام نیک
 کدام این دورا بر گزینی همی
 همان نامشان رفت خواهد زیاد
 دل و زور و بختش فزاینده باد
 نهد باج چیمبال و خاقان چین
 ز هر کس بهر کار هشیار تر
 بنام وی این نامه شد نامدار
 هنر هم بانداره گنج داشت
 بگنج زر این گنج گوهر حرید
 چو از کشته سبز بارنده میخ
 هنر مند اسبان آراسته
 شد آن وی این نامور گنج من
 بماند بدست وی این سالها
 اگر چه بر او نیست افزایشی
 هم ایدر بیاید در آن نام او
 در آن نامی از ایلخانی کنم
 بترکان کشور مهین کدخدای ...

دوم یزد کرد از جهان کام یافت
 جهان یر شد از فر فیروز شاه
 قباد از بر تخت شاهی نشست
 جهان یر شد از داد نوشیروان
 جهان فرّه خسروانی گرفت
 بشیرویه شد رام یک چند بخت
 بر این برنشد روزگاری دراز
 زمانه یکی دیگر اندیشه پخت
 همان کز زنان مانده بر مرده یک
 جهان نامه خسروان کرد کرد
 چنین است کردار چرخ باند
 بصد سال اگر یادشاهی کنی
 بخورشید تابان بسایی درفش
 همه داده ها مانده باید بجای
 اگر خاک خسب است اگر پادشاه
 بناچار از ایدر بیاید بسیمج
 چنان چون بزادیم بایست مرد
 یکدای اگر خاک تا روی آب
 بگیتی نشانی ز جمشید نیست
 برفتند و ماندند دو مرده یک
 بچشم خرد تا چه بینی همی
 همه تا جهان رفت یکسر بیاد
 بگیتی شهنشاه پاینده باد
 امیران او را بایران زمین
 یکی کز همه نام بردار تر
 شد آن رایگان گنج را خواستار
 که رایب بدانش هنر سنج داشت
 دانش بود گنج هنر را کلید
 نکرد او زمن هیچ نیکی دریغ
 بسی داد مال و زر و خواسته
 همه گنج او شد نیازنج من
 برون شد زدست من آن مالها
 ز هر گونه دانش آرایشی
 بیایان شد این نامه بر کام او
 من این نامه را آسمانی کنم
 محمد قلیخان یل نیک رای